

## تزهایی برای عمل

روزبه گیلاسیان



یکم. علیه شناخت باوران

شناخت باور، کسی است که معتقد است؛ می شود رمز و راز جهان را شناخت و به واسطه این شناخت قادر بود به پیش بینی هایی در خصوص آنچه قرار است اتفاق بیفتد دست زد. اگر شناخت باور، جادوگر باشد؛ چنان متصور است که می تواند بایدها و نبایدهای علوم غریبه را شناخته و از طریق دریافت قوانین حاکم بر آن به تصرفی در جهان دست یازد. اگر شناخت باور، عالم دینی باشد؛ همین کار را از طریق تمسک جستن به آیات و روایات انجام می دهد. اگر دانشمند علوم طبیعی باشد با استفاده از مشاهدات تجربی و آزمایشگاهی سعی در مدون سازی قوانینی دارد که بتواند به نوعی شناخت نایل آید.

فرض تمام شناخت‌باوران این است که جهان بی‌زبان را می‌توان به واسطه زبانی که بر می‌گزینیم، به حرف واداشته و بشناسیم. یکی زبان ریاضی را برای توصیف جهان انتخاب می‌کند، یکی زبان تجربه را، یکی زبان جادو را، یکی زبان شعر را و ... در خصوص شناخت جهان‌های «زیست‌محور» یا همان علوم انسانی نیز شناخت‌باوران معتقدند می‌توانند قوانین حاکم بر زبان موضوع شناخت خود را درک نمایند و بدین‌سان پیش‌بینی‌های نسبتاً دقیقی از تحولات جامعه با توجه به این شناخت ارائه دهند. همه چیز تنها بستگی به این دارد در کدام نظریه یا پارادایم نظری و با چه پیش‌فرض‌ها و ابزارهای نظری‌ای سعی در دستیابی به این شناخت داشته‌باشیم.

سخن بر سر نسبی بودن شناخت نیست؛ بحث بر سر امکان‌ناپذیری قطعی شناخت است. این عدم قطعیت مختص علوم انسانی نیست اما تبلور آن در این علوم قابل درک‌تر است. با این وجود، شناخت کار می‌کند، چون خود به مثابه داستان یا افسانه‌ای، واقعیت‌های خود را ساخته و در بازی/جدال واقعیت‌های هستی دخیل می‌کند. از این رو صحبت بر سر نسبی بودن حقیقت یا واگذاری آن نیست. صحبت بر سر این است که چگونه می‌توان قاعده بازی معرفت را دریافت، با آن گلاویز شد و قصه و روایتی را ترتیب داد که بتواند وارد چرخه مبادله و بده‌بستان با نظریه‌های رقیب شود.

آگاه بودن به اینکه خود شناخت، یک ابزار و وابسته به امور غیرشناختی است نه یک هدف درخود، سبب می‌شود خطاهای زیر را مرتکب نشویم:

- ۱- به واسطه شناختی که از یک وضعیت داریم؛ تزهایی قطعی ندهیم و دیگران را نسبت به گشوده بودن آینده از هر حیث، محاط و اسیر پیش‌بینی‌های شناختی خود نکنیم.
- ۲- شناخت را به دستورات چه باید کرد و چه نباید کرد فرونگاهیم.
- ۳- شناخت را وسیله در افکندن ترس نکنیم. شناخت به معنای «آشنایی»، خود نوعی وسیله ابتدایی برای زدودن ترس بوده است.
- ۴- نه شناخت‌باور باشیم و نه تحت سلطه شناخت‌باوران در آییم.

## دوم. علیه تاریخ‌باوران

تاریخ‌باور، شناخت‌باوری است که فکر می‌کند تاریخ به صورت استقرایی درس‌هایی برای آموختن دارد. تاریخ‌باور، به گونه‌ای افراطی تاریخ را چراغ راه آینده می‌داند. فرضش این است که می‌توان با مطالعه تاریخ از یک سوراخ، دو

بار گزیده نشد. اما تاریخ نه یک سوراخ و نه یک جانور گزنده، بلکه دهلیزها و چهره‌های ناشناخته زیادی در خود مستتر دارد. تاریخ‌باور به شباهت‌ها اهمیت می‌دهد و می‌گوید؛ چون چنین بوده، چنین خواهد شد. اما می‌دانیم که هیچ کس دو بار در یک رودخانه نمی‌تواند شنا کند؛ چرا که بار دوم، نه آن رودخانه همان رودخانه است و نه آن فرد همان فرد سابق.

مثلاً چنین استدلال می‌شود که اگر کسی تاریخ را می‌خواند یا بخواند، می‌فهمد که مثلاً مداخله مذهب در سیاست چه آثار و پیامدهایی شومی به همراه داشته است. یا اگر روشنفکران در آستانه ۵۷، کمی شناخت نسبت به ارگان و امیال مذهب‌یون داشتند هیچگاه خود و تاریخ خود را به مذهب‌یون و انمی‌دادند. اینها همه، نه یک پیش‌بینی بلکه نوعی پس‌بینی است و صرفاً وقتی تصدیق می‌شود که موعد آن گذشته است. فرض اصلی‌اش این است که سایر قدرت‌های دخیل در یک وضعیت را نادیده می‌گیرد و صرفاً نقطه اتکای خود را در شناخت تاریخ، شباهت فرضی کنشگرانی با صفات ثبوت یافته، می‌گذارد. گویی که تاریخ نه یک عرصه پویا بلکه یک جزوه درسی است که می‌توان از آن عبرت آموخت. در حالیکه درست زمانی که ما قادر به دریافت پاسخ پرسش‌هایمان می‌شویم، دیگر پرسش‌ها، همان پرسش‌های باقی‌مانده و سوالات آزمون تغییر می‌کند. همان‌طور که در شناخت، یک شم‌عام یا حس ششم ترجیح دارد به یک «من می‌دانم»، در خصوص تاریخ هم تنها نوعی دوستی و دشمنی ضمنی و وجدانی است که سبب می‌شود در بزنگاه‌های تاریخی مواضع متفاوت گرفت.

در نتیجه تاریخ به ما درس نمی‌دهد، اما با ما زندگی می‌کند. تاریخ‌باور از آن رو سد راه ماست که ما را به گذشته مقید ساخته و به جای رهایی، ما را در بند شناختی از آن قرار می‌دهد که اگر نگوییم غلط بلکه بی‌وجه است. تاریخ نه به عنوان یک امر محفوظ، بلکه به عنوان ردی از شلاق‌های باقی‌مانده بر یک تن تاریخی، خود را نشان می‌دهد. از این رو ما، نه به حافظه تاریخی؛ بلکه به خاطره تاریخی احتیاج داریم. خاطره از خطر کردن می‌آید؛ در برابر حافظه‌ای که محتاط و محافظه‌کار است.

**سوم. علیه مفهوم مردم**

وقتی دوست و دشمن، ستمگر و ستم‌دیده و دو قطب متضاد یک وضعیت، هر دو از یک واژه به نام «مردم» برای توجیه بودن و چگونگی بودن خود استفاده می‌کنند باید به آن مفهوم شک کرد. سراسر سوء استفاده‌های دموکراسی نیز نشأت گرفته از همین جعل نمادین افرادی به نام مردم است که هیچ‌گاه بصورت عینی تبلور نمی‌یابد. در دموکراسی‌های غربی، مردم افرادی هستند که مردمیت خود را به وسیله رای به منتخب خود واگذار می‌کنند؛ اما منتخبان نیز پیش از آنکه انتخاب مردم باشند، اگر نگوئیم منتخب نهادهای قدرت و ثروت، منتخب چارچوب‌های غیرهمگانی و غیربرابر بازنمایی هستند. در شبه دموکراسی‌های شرقی نیز مردم افرادی هستند که صرفاً در «زمان و مکان» منتخب حکومت حضور دارند و گرنه اغتشاشگر، نابهنجار و آشوبگر قلمداد می‌گردد. در این صورت انگار مردم وجود ندارد مگر در سایه توجیه وضعیت. مشکل اینجاست که نظریه‌های سیاسی رهایی‌بخش یا نظریه‌های انقلابی نیز همواره سعی می‌کنند از این واژه «مردم» به عنوان منبعی مشروعیت‌بخش استفاده کنند. اما مردم بازنمایی ناپذیر است مگر به عنوان یک قدرت حی و حاضر.

در برابر این نوع استفاده از مردم، که در دموکراسی، صرفاً به عنوان یک واژه یا ابزار سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد، «مردمان» وجود دارند. در نچورال دموکراسی یا دموکراسی طبیعی، دیگر یک اراده واحد به نام اراده مردم وجود ندارد؛ بلکه اراده مردمان وجود دارد. مردمان، در یک مکان و زمان طبیعی وجود دارند نه در یک زمان و مکان تاریخی یا بی بعد. مردمان، سوژه‌های سیاسی به معنای سوژه رهایی‌بخش نیستند. آنها را نمی‌توان در مفاهیمی نظیر پرولتاریا، مالیتیود، توده و ... به عنوان سوژه رهایی‌بخش بازشناسی و اتیکت‌گذاری کرد. در دموکراسی طبیعی، قانون جنگل حاکم است اما نه به معنای زورگویی وحشیانه عده‌ای بر عده‌ای دیگر، چه این عده اقلیتی حاکم بر اکثریتی باشد، چه اکثریتی بر اقلیتی. قانون جنگل، قانون از پیش نوشته‌ای نیست؛ بلکه با تمرین و با همبودگی متبلور می‌شود. این قانون نوشته نمی‌شود که اجرا شود بلکه اجرا می‌شود بی آنکه نوشته شود. برای درک این معنای قانون می‌توان به قانون زندان و قانون حاکم در زندان اشاره کرد. به طور قطع قانونی از بیرون بر زندانیان اعمال می‌شود، اما قانون حاکم بر روابط داخلی زندانیان با هم، یک قانون طبیعی است که بدون نوشتن اجرا می‌شود. جایگاه سابقه‌دار، طریقه نشستن و برخاستن، گپ زدن، دعوا و گوشمالی دادن و ... همه به صورت طبیعی اجرا می‌شود. در مثالی دیگر در روابط بین تماشاگران بازی فوتبال در استادیوم، اخلاق و قوانینی وجود دارد که به صورت طبیعی و در همان محیط شکل می‌گیرد، ناگهان همه به این نتیجه می‌رسند که علیه داور شعار بدهند یا علیه فلان بازیکن. به هم سنگ پرتاب کنند یا جلوی سنگ پرتاب کردن همدیگر را بگیرند.

مردم وجود ندارد، بلکه مردمان هستند که در مکان‌ها و زمان‌های مشترک به صورت اشتراکی، امری محسوس یا معقول را تجربه می‌کنند. این تجربه می‌تواند یک دعوای خیابانی باشد یا یک وضعیت شورش خیابانی، یا بودن در ترافیک. نظریه مردم درست شده‌است، یا باعث شده‌است، تا مردمان واقعی دیده نشوند. دموکراسی، فراموشی مردمان واقعی است.

## چهارم. علیه سوژه بس حساس

همه چیز بستگی به میزان حساسیت دارد و مشکل ما با احساس‌گری این است که آنها سوژه‌هایی بس حساس هستند. آنها به هر چیز کوچک و بزرگ حساسیت نشان می‌دهند. اگر آنها را تو خطاب کنی؛ گویی فحش ناموسی به آنها داده‌ای. اگر نظرشان را نپذیری یک غیر خودی هستی. اگر ترکیب جملاتت به گونه‌ای باشد که باب طبعشان نباشد، شاخک‌های حساسیت‌شان به کار می‌افتد. آنگاه مانند یک دستگاه خطایاب که میزان حساسیتش را بالا برده‌اند، دچار خطا شده و نسبت به آنها که خودی هستند هم آلام می‌دهد. سوژه مدرن (هم‌عصر ما) سوژه‌ای حساس است. او سوژه‌ای بی‌ظرفیت نیست بلکه پر یا خالی بودن و اندازه‌سنجی ظرفیت آن غیر ممکن است. به همین دلیل نوعی و نحوه برخورد با آن بی‌قاعده و تصمیم‌ناپذیر است. یعنی ممکن است با یک جمله از کوره در رود و گاهی هم ممکن است همراه‌ترین همراه باشد. سوژه حساس مدرن کسی است که نمی‌توان با آن شوخی کرد. به این طریق دوستی‌های صمیمی به ناگاه، به کینه‌های شتری تبدیل شده و می‌شود.

اما نقاط حساس و نقاط قابل تحریک کجاست؟ دیگر، نه یک نقطه، نه یک مجموعه‌ای از نقاط؛ بلکه کل بدن محل حساسیت است. نه یک بدن بی‌صاحب؛ بلکه یک بدن دارای صاحب در معرض خطر تصاحب. بدن، محل خطر است؛ درست مثل علائم خطر، که روی آن نوشته شده است، دست نزنید. یا اشیاء عرضه شده در موزه‌ها که دست نزنید یا عکس برداری ممنوع! حتماً به تصویر بر چسب روی بعضی ماشین‌ها توجه کرده‌اید که روی آن مردی با اسلحه به مردی دیگر شلیک کرده است و عبارت انگلیسی «Don't Touch my car!» نوشته شده است. اینکه این عبارت به صورت انگلیسی نوشته شده و از فعل تاج/لمس استفاده شده نشان دهنده این است که همه چیز به عنوان یک بدن دارای صاحب در معرض تصاحب قلمداد می‌شود.

یک بدن تاریخی که همواره در معرض خطر بوده و این خطر را به واسطه سپرهای فرهنگی از خود دفع کرده یا به حداقل رسانده است. خطر تعرض‌های جنسی، خطر ضرب و شتم، خطر تصادفات، خطر حمله حیوان، خطر اغفال در

کودکی و ... اما تفاوت گفتمان مدرن حاکم این است که کل بدن به تصاحب یک انگاره افتاده است. انگاره مالکیت بر تن، مالکی که سند مالکیتش را به واسطه یک انگاره سیاسی دریافت کرده است. انگاره‌ای که بدن را مرکز خطری می‌داند که صاحب و مالک و حفظ کننده آن خود فرد است و خطر، همه جا هست. و این خود نوعی ندای مذهبی را در خود مستتر دارد ندایی که شیطان را (همانند خدا) همواره در کمین و ناظر می‌بیند. طینی از جمله مشهور «اسلام در خطر است». همواره بوده، هست و خواهد بود.

این انگاره به عنوان یک اخلاق در همه چیز و همه ساحت‌ها نفوذ کرده است. بدن در معرض خطر است باید به بهداشت آن توجه داشت. اعمال پر خطر را انجام نداد و صدها گفتمان حقوقی و پزشکی که این مشروعیت/مهارت را ترویج داده و تشدید می‌کند. حتی ادیان نوظهور نیز در صدد آموزش مهارت‌هایی هستند که نقطه اتکایشان نوعی خودکنترلی بر جسم و روان است. دیگر بحث دوئالیسم روح و جسم مطرح نیست؛ بلکه یک نقطه حساس شخصی وجود دارد به نام تن/بدن. دیگر مثل سابق اندام خصوصی وجود ندارد بلکه کل بدن خصوصی سازی شده است.

نمونه‌اش یکی از دختران آشنا، که دختری چهار ساله بود و تازه از آمریکا به ایران آمده بود؛ در بازی «گرگ‌بازی» با بچه‌های همسن خود در یکی از پارک‌ها دچار مشکل شده و با گریه به سمت مادر خود آمده و با هراس گفته: «بچه‌ها من رو تاج می‌کنن.» یعنی اینقدر این گفتمان در مدارس خارج به شکل افراطی و بیمارگون به بچه‌ای که هیچ درکی از این قضیه ندارد تلقین شده است که او حتی نمی‌تواند بی‌اضطراب بازی کند. اینگونه است که برای کودک، چیزی که نباید مساله باشد تبدیل به مساله شده است. در اینجا، درستی یا نادرستی مسائل، مطرح نیست بلکه چگونگی مساله شدن چیزی که تاکنون مساله نبوده مطرح است.

## پنجم. علیه جااعلان هویت

جعل، خوب است تا جایی که به جعل بودن خود اذعانی وجدانی داشته باشد و در عین حال جعل را به مثابه یک آفرینش نه ساختن یک شباهت به کار بندد. هویتی وجود ندارد مگر آنکه از طریق یک نظریه هویت خود را بیان نماید. هویت‌های حول ملیت‌ها، هویت‌های حول امر جنسی، هویت‌های حول اقلیت‌های دینی یا قومی و ... همه صرفاً وقتی قابل فهم هستند که خود را به بیان تئوریک در آورند. این بیان لازم نیست خودبیانگر و خودتبیین‌گر باشد بلکه

کافی است یک شخص ثالث، وقتی کسی می‌گوید من ایرانی‌ام یا دگرجنس‌خواه یا تجزیه طلب یا ... هستم، بتواند مجموعه‌ای از پیش‌فرضها و انگاره‌ها و اصول موضوعه افراد دارای شباهت خانوادگی را گرد آورد. این چتر تئوریک می‌تواند عده‌ای را شامل و عده‌ای را حذف نماید یا عده‌ای را به ناحق مشمول خود کند اما در همین حال، همواره، هویت امری است که در خصوص آن نظریه‌ای به نام نظریه هویت قابل شناسایی است.

حال جاعلان هویت چه کسانی هستند؟ جاعل هویت کسی است که گذشته را به نفع حال جعل می‌کند. یعنی همواره می‌خواهد افراد اکنون را در مقوله‌های هویتی از پیش موجود گذشته جای دهد. در مسایل سیاسی مثل سلطنت‌طلبان، مشروطه‌خواهان، مصدقی‌ها، ملی‌گراها، مارکسیست‌ها، لنینیست‌ها، مائویست‌ها و ... اینها همه از پیش وجود داشته و شاید هنوز هم موجود باشند؛ اما جاعلان هویت به جای آنکه تفاوت‌ها را دریابند به سمت شباهت‌ها می‌روند. آنها به جای خلق هویت، هویت را جعل می‌کنند. به جای رو به آینده داشتن، گذشته را نشخوار می‌کنند. آنچه افراد را به هم پیوند می‌زند، باید نیازها و اشتراکات کنونی آنها باشد، اگر نامش هویت است مشکل ندارد. اگر قرار است طبق یک نظریه هویت معنا ساخته و مستقر شود، باید به آن حمله کرد. اما بسیاری از هویت‌های ساخته شده کنونی (نه هویت‌های جعل شده) هنوز خیلی زود است که به آن برسیم مستقر و مسلط زد. اما باید همچنان نسبت به آنها هوشیار بود. احضار کردن گذشته تنها به واسطه خاطره و نه حافظه واجد اهمیت است. خاطره، گذشته را به عنوان امری مخدوش که به طور دقیق به یاد یا چنگ نمی‌آید درک می‌کند نه به عنوان یک میراث محفوظ.

## ش. علیه اکتیویست‌های خیابان‌های مجازی

هر کس به واسطه شغلی که دارد ارتزاق می‌کند. هر کس ملاحظات خود را در کنش‌هایش دارد. بسیاری آدم‌ها در کنش‌های صنفی خود، دستگیر می‌شوند نه به واسطه شرکت در یک تجمع یا فراخوان سیاسی، بعدها به خانه‌هایشان ریخته و دادگاهی شدند. همه این‌ها برای آنها و برای مخاطبان آنها قابل درک است. بودن در خیابان و بودن در ازدحام به تعیین نوعی مزاحمت تلقی می‌شود. اما خیابان‌های مجازی هم هست. آنجا که افراد بسیاری به خاطر گذاشتن یک چندین پست، چندین سال از دیدن خیابان‌های واقعی محروم شده‌اند و اغلب نه آدم‌های عادی بلکه فعالین سیاسی‌ای بودند که به جای خطر کردن در خیابان‌های عادی (که اگر کرده‌اند و محفوظ مانده‌اند خود تصدیق حرف من است.) در فضای لخت و عور مجازی استریپ تیز کرده‌اند: دقیقاً جلوی چشم هیز حاکمان و البته فالورهای کمتر از هزار نفرشان. زمانی پویان مقاله «رد تئوری بقا» را نوشت. منظورش این بود که فداییان خلق نباید به فکر بقا باشند بلکه باید

به فنا توجه داشته باشند. امروز کسانی نه به واسطه آن استدلال بلکه به واسطه جذابیت‌های خیابان‌های مجازی و گاهی برای ترس از اینکه انگ سازشکار نخورند به شعارها و شارع‌های مجازی روی آورده‌اند. چه بسیار که خود را فنا کرده‌اند. در همین یکسال کسانی که در خیابان‌های واقعی دستگیر شده، احکام سنگینی حتی اعدام گرفتند یک نفرشان اکتیویست سیاسی نبودند. برعکس زمان شاه، که مردم عادی تا حد زیادی مصون بوده و خیابان‌های واقعی و اعدام‌های واقعی جریان داشت. دی ۹۶، آبان ۹۸، شهریور ۱۴۰۱ را هیچ کدام از اکتیویستهای خیابان‌های مجازی راه نیانداختند. اکتیویست‌های واقعی در زمان فراخوانی از دی اکتیو به حالت اکتیو در خواهند آمد. شما هیچ کاره‌اید. نه شما هیچ کاره نیستید، شما همه کاره هم نیستید، شما آن کاره‌اید. من هم!

## هفت. علیه دوئالیسم داخل/خارج

کسی منکر تفاوت‌های میان داخل و خارج نیست. هریک اولویت‌ها، توانش‌ها، امکانات و محدودیت‌هایی دارند. کسی به صرف بودن در جغرافیای خاص رجحان بر دیگری ندارند. هر داخلی اگر می‌توانست چه از حیث نظری و چه عملی می‌توانست یک خارجی باشد و هر خارجی می‌توانست اکنون داخل باشد، اگر در گذشته امری او را مجبور به خروج نمی‌کرد. اما همچنان تفاوت‌ها وجود دارد: تفاوت درک از مختصات آرایش نیروها، تفاوت از سطح سرکوب احتمالی. چه بهتر که کسانی می‌توانند بدون سرکوب خشونت‌آمیز علنی حرف‌هایی بزنند که کسانی در داخل توان یا جسارت بیانش را ندارند. همچنین بودن در یک وضعیت، برابر با آن نیست که تحلیل درستی از اوضاع داشته باشیم. بسیار افراد داخل که بر سر نحوه کنشگری سیاسی با هم اختلاف دارند. خارج و داخل همدیگر را کاور می‌کنند. در انقلاب ۵۷ اگر نبودند انقلابیون و دانشجویان خارج از کشور، اوضاع اینگونه که رخ داد، رخ نمی‌داد. و مگر آیت الله خمینی کسی نبود که از خارج در داخل مداخله کرد؟ آیا می‌شود اکنون متصور شد یک تبعیدی یا پناهیو یا فراری از کشوری غربی سوار بر طیاره شود و به داخل آید و جنبشی راه انداخته و آن را به سرانجام رساند و بیگانه خطاب نگردد؟ آیا در ۵۷ کسی به تمایزی این قدر پررنگ، بین خارج و داخل قائل بود؟ آیا تمام افراد داخل خود، به واسطه دسته‌جات و نگرش‌های متفاوت، خود خارجی همدیگر نیستند؟ آیا هر داخل خارجی ندارد؟ آیا هر خارج داخلی ندارد؟



## هشت. علیه ادعاهای اوتونمیست های انقلابی فاقد ادراک ژئوپلتیک

افرادی هستند که به جغرافیای سیاسی باور ندارند. آنها فکر می کنند یک ملت، بی آنکه قدرت های جهانی را مجاب به حمایت خود کنند، می تواند جامعه ای رها را سامان دهند. اما جهان و سیاست جهانی مداخله گر است. نمی شود اتفاقی در جایی از جهان بیفتد و قدرت های مداخله گر نسبت به آن بی تفاوت بمانند یا آرایش سیاسی نیابند. حال بنگرید به موقعیت ژئوپلتیک کشوری مثل ایران. حال بنگرید به موقعیت ژئوپلتیک جایگاهی نظیر خاورمیانه. آیا می شود نظام سیاسی حساسیت برانگیزی نظیر ایرانی تغییر کند و قدرت های جهانی نسبت به آن بی تفاوت باشند؟ یا بر اساس خواست ملت کرنش کرده و سیاست های خود را با آن تطبیق دهند؟ از زمان مشروطه که مشروطه خواهان در سفارت انگلیس بست نشستند و چادر زند تا به توپ بسته شدن مجلس توسط لیاخوف روسی، از نهضت جنگل و حمایت های شوروی و خیانت های بعدی، از به قدرت رسیدن رضا خان تا شهریور ۱۳۲۰ و ورود متفقین به ایران و به قدرت رسیدن محمد رضا شاه. از تشکیل حزب توده در دهه بیست تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تا تز حقوق بشر کارتر، از کنفرانس سران کشورهای صنعتی در گوادولوپ تا رفتن شاه از کشور و بازگشت آیت الله خمینی به ایران، از کودتای نوژه و عملیات پنجه عقاب تا جنگ ایران و عراق، همه و همه نشان دهنده اهمیت و نقش مداخله خارجی در داخل است. حال فرض کنید کسی معتقد می شود که بدون مداخله خارج در داخل و به واسطه نوعی اتکای اوتونومیسم، کنش سیاسی یا انقلابی را رقم زند. بله می توان این همه را انجام داد در صورتیکه چنان قدرتی از داخل اعمال شود که آنها را مجبور و مجاب به حمایت کند؛ اما مطمئن باشید در آن زمان هم نقش آنها بازی کردن در زمین منافع خویش است. واقع بین بودن به این معناست که بپذیریم ما جامعه ای جدا از جهان نیستیم و موقعیت ژئوپلتیکی که در آن زندگی می کنیم، دارای چنان وجه مهمی است که نمی توان نقش «دیگری» را در تاریخ خود نادیده گرفت. به جای انکار «دیگری»، باید حضور و وجود آن را پذیرفت و بازی را با احتساب بازی آن ها هدایت و برنامه ریزی کرد.